

دوست عزیز ! خونسرد باش !*

فواد شمس

پنج شنبه 18 اکتبر 2007, بوسيله ی دیاکو

لیبرالیسم وطنی جاده صافکن سرکوب چپ

3 سال پیش یکی از دوستان دانشگاهی به نقل از یکی از ژورنالیست‌های آن زمان روزنامه‌های اصلاح‌طلب با حالتی تمسخرآمیز از «سوسول سوسیالیست‌ها» حرف می‌زد.

شاید در آن زمان هیچ‌کس حتی همان ژورنالیست اصلاح‌طلب و دوست دانشگاهی‌اش آن قدر تیزبینی نداشتند که افق پیشروی تضادهای اجتماعی- طبقاتی با چنان سرعتی پیش رود که همان سوسول سوسیالیست‌ها آن قدر اهمیت پیدا کنند که موجب نگرانی ژورنالیست فوق‌الذکر و سردبیر و رفقاییش در نشریه "شهروند امروز" شود. تا جایی که از رفقاییش بخواهد که همه با هم متحدانه متنفر شوند و تنفرنامه‌ای بر ضد چپ منتشر کنند.



التقاط کهنه و نخ نما شده

محمد قوچانی می‌نویسد : «تاریخ التقاط در ایران البته تاریخی دراز دامن است» (التقاط جدید - محمد قوچانی - هفته نامه شهروند امروز - شماره 19) خواننده ی این جمله، می‌بایست 2 صفحه از پاراگراف‌های بلند و اکثراً نامرتب ایشان را بخواند تا حدود و ثغور درازای این " دامن" را نویسنده برایش تعیین کند. "دامنی" که به وسعت تاریخ بشری است: "از ایران باستان عصر اشکانیان تا تمدن اروپایی معاصر!" البته قبل از آن باید چند جمله پارادوکسیکال که نویسنده در کنار هم ردیف کرده را بخواند: «التقاط اگر چه در لغت معنایی نکوهیده دارد اما در عمل فرآیندی طبیعی است. هیچ فرهنگ و تفکر نابی در جهان دیده نشده است. فرهنگ‌های پیشرفته بشری محصول التقاط‌های تاریخی‌اند.» (همان جا)

شهروند سردبیر ما چون در مقام دانای کل مشغول ترسیم یک کاریکاتور عظیم از چندین ابر روایت سترگ قرون متمادی زندگی بشری است، نه وقت دارد و نه بر خود لازم می‌بیند که لااقل معنای لغوی این واژه «نکوهیده» را توضیح دهد و

تشریح کند. چگونه است که التقاط در عمل به «فرآیندی طبیعی» بدل شده است؟ که محصول آن «فرهنگ‌های پیشرفته بشری» شده است؟ این چه امر نکوهیده‌ای است که هم طبیعی می‌نماید و هم عامل پیشرفت بشری؟ برای یافتن پاسخ این سوال، ژورنالیست دانای کل ما می‌نویسد: «آن چه التقاط را در ادبیات سیاسی امروز ایران مضموم می‌سازد دست بردن در مبانی و سنت‌ها و تصرف در آنها و تلاشی برای بازگرداندن معنای آنها به مطالبات اخیر انسان‌هاست» (همان جا) و ادامه می‌دهد که: «التقاط به معنای اخیر آن به خیانت به سنت، خطا در فهم متن و انحراف در راه حقیقت منتهی می‌شود و این همان جفایی بود که در نیم قرن اخیر در حق سنت ملی و دینی ایران شد.» (همان جا) سردبیر مجله‌ای که از نام اش این گونه برمی‌آید که برای شهروندان امروزی منتشر می‌شود، در این جا نگران برآورده شدن «مطالبات اخیر انسان‌ها» نیست. نگرانی او از آن است که به سنت‌ها خیانت شده و جفایی نیز در حق «سنت‌های ملی و دینی ایران» روا شده است. شاید در نزد «شهروندان امروز» این سوال شکل بگیرد که پس «مطالبات اخیر» ما چه می‌شود؟ چه راهی را باید برای تحقق آن جست؟ سردبیر "امروز"ی ما "شهروند"ان را چندان منتظر و نگران نگاه نمی‌دارد و پاسخ آنان را می‌دهد. البته در این میان «شهروندان امروزی» باید اینگونه تصور کنند که آنان با ژورنالیست ما هم‌طبقه بوده و در نتیجه، هم منفعت و هم نظر هستند؛ فردیت انسان‌ها را نادیده نمی‌گیرند، برادران مدرن و مسلمان، خود را در ترکیه و عراق تنها نمی‌گذارند و میزبان فرزندان چه‌گوارا نیز نمی‌شوند و به چریکی هم که نسبتی با ملت و فرهنگ‌شان ندارد کاری ندارند. اصلاً «ما را چه به چه؟»

اگر تمام این پیش‌فرض‌های محال را در نظر بگیریم، آن گاه می‌توانیم راه‌حل به غایت غیرالتقاطی(!؟) قوچانی را هنگامی دریابیم که «قواعد اساسی فقه اسلامی در اصالت فرد و اقتصاد آزاد را نادیده» (همان جا) نگیریم. ژورنالیست دانای کل ما که در سطور قبلی کلمات بسیاری در نکوهش التقاط جدید خود ساخته و موهوم اش ردیف کرده بود، خود اما در التقاطی کهنه و به همان مقدار نخ نما شده گرفتار آمده! اصالت فرد و اقتصاد آزاد را در دل فقه اسلامی، آن هم از نوع سنتی‌اش می‌جوید. اگر بخواهیم دلیل اصلی این همه پریشان نویسی ایشان را دریابیم، می‌بایست به میزان صداقت ژورنالیست جوان‌مان در این جمله‌ی اعتراف‌گونه شك نکنیم: «آیا می‌توانیم از بازگشت دوباره چپ‌ها به دانشگاه‌ها نگران نباشیم؟» (همان جا) به واقع قوچانی سر تا پا نگران است. قوچانی اما خود با این سبک مقاله نوشتن، میزان نگرانی اش که موجب این پریشان‌گویی شده است را صادقانه نشان داده است. اما برای قضاوت هنوز زود است. تاریخ همچنان ادامه دارد و البته مقاله قوچانی هم!

دشمن مشترك همه را متحد می‌کند

نفوذ اندیشه‌هایی که خواهان لغو و دگرگونی بنیادین کلیت مناسبات نامطلوب و غیرانسانی، اجتماعی - طبقاتی حاکم بر جامعه ما هستند در میان نخبه‌ترین بخش نسل جوان جامعه ما، در دانشگاه‌ها، موجب نگرانی شدید قوچانی را فراهم آورده است.



ژورنالیست جوان و دانای کل ما این بار هم مثل تمامی گزاره‌های دیگرش هیچ فاکت و دلیل مشخصی برای این نگرانی اش نمی‌آورد. در نتیجه می‌بایست از قرائن و شواهد موجود در خود متن دلیل نگرانی عمیق قوچانی را بجوییم. یکی از این شواهد آن است که، نیروهای نگران دیگر را از نفوذ چپ‌ها در دانشگاه‌ها بیابیم. قوچانی در این راه ما را کمک می‌کند و از «صادق‌ترین اصول گرایان و سنت‌گرایان» نام می‌برد: «نفوذ اندیشه‌های کمونیستی از نوع استالینی آن در دانشگاه‌های ایران خطری نیست که صادق‌ترین اصول‌گرایان و سنت‌گرایان از آن نگران نباشند.» (همان جا) ابتدا در حاشیه لازم به تذکر است که بعد از سال‌ها خواندن انشاء‌های مقاله گونه‌ی این ژورنالیست جوان و نگران، دیگر باید عادت کنیم که او برای ادعاهایش، حتی اگر از جنس نگرانی باشد، نیازی به آوردن فاکت و دلیل مشخص و روشنی نمی‌بیند. پس نباید بیهوده انتظار داشت که فاکت مشخصی از این عبارت «اندیشه‌های کمونیستی از نوع استالینی آن» که بنا به انگاره قوچانی در دانشگاه‌ها نفوذ دارند، آورده شود. پس برای ابطال آن نیز شاید نیازی به یادآوری نباشد که بیشترین و کوبنده‌ترین نقدها به استالین و استالینیسم از طرف فعالان چپ و مارکسیست‌های سرشناس جهانی بیان شده است و آن چیزی هم که در دانشگاه نفوذ پیدا کرده، یکی از مشخصه‌هایش نقد بی‌امان و کمونیستی به سرتاپای استالین است.

به اصل بحث بازگردیم. جریان‌های نگران‌م‌شخص شدند. «صادق‌ترین اصول‌گرایان و سنت‌گرایان» که گویا 3 سال پیش یکی از سرشناس‌ترین آنها به یکی از روسای قوچانی و قوچانی‌ها توصیه کرده بود که بیاید بر ضدچپ‌ها با هم متحد شویم!

در این جاست که محافظه‌کاران و اصول‌گرایان از نوع صادق‌اش با لیبرال‌ها از نوع وطنی و ژورنالیستی‌اش «دست‌کم در نقد کمونیست متحد می‌شوند» (همان جا) برای درک بهتر ماهیت این اتحاد، می‌بایست رادیکال برخورد کرد. رادیکال به مثابه دست بردن به ریشه‌ها! با چنین شیوه‌ای در می‌یابیم که این اتحاد نه یک اقدام «دست‌کم» و حداقلی و تاکتیکی، بلکه «دست‌بالا» و حداکثری و استراتژیکی است. اما گویا دوستان لیبرال ژورنالیست این جبهه می‌متحده از نارفتی «صادق‌ترین سنت‌گرایان و محافظه‌کاران» دل‌چرکین شده‌اند که چرا «برادران مسلمان و مدرن» آنان را در «ترکیه و عراق» رها کرده‌اند و به «چه‌گوارا»ها چسبیده‌اند. اتحاد بر سر منافع مشترک است. بر سر دفاع از حفظ شرایط موجود، بر سر حفظ منافع طبقاتی، طبقات مسلط جامعه! شاید در ظاهر همان‌گونه که خود قوچانی می‌نویسد: «لیبرال‌ها هم با نظام دینی مخالفند اما حداقل به اندیشه دینی پایبندند.» (همان جا) حال که «قواعد اساسی» این اندیشه دینی در «فقه اسلامی» تبلور یافته است باید هم بر سر مسئله «اقتصاد آزاد» با هم متحد شوند. طبقات مسلط در هر جامعه‌ای به حکم غریزه طبقاتی خویش برای حفظ منافع خود، آن هم درست در شرایطی «نگران»کننده، دست به اتحاد استراتژیک می‌زنند. برای برقراری دیکتاتوری طبقاتی‌شان! در این جاست که لیبرالیسم ایرانی بومی شده، رام می‌شود تا عاقبت بر دامان مادران خود بیافتد و از آنان عاجزانه طلب کند که در گسترش و پیاده کردن «قواعد اساسی فقه اسلامی» که همانا «اصالت فرد و اقتصاد آزاد» است، تعجیل کنند.

منجمان لیبرال؛ مشاوران فقیهان سنتی

«آن دوره‌ای که فقاقت در میدان اجتماع و سیاست گام برداشته بود. منجمان را نیز به درگاه فقیهان راهی نبود [..] اما در دوره متأخر دو میهمان جدیدالورود بساط آرامش فقهی را در باب «رؤیت ماه» بر هم زدند. یکی «فقه سیاسی» و دیگری ورود دانش جدید نجوم با تجهیزات پیشرفته برای رصد هلال ماه» (منجمان مشاور فقیهان - فرید مدرسی - هفته نامه ی شهروند امروز - شماره 19) در این جا می‌توان از دانش جدید و تجهیزات پیشرفته کمک گرفت تا منجم لیبرال ما بتواند عامل نگرانی‌اش را رویت کند تا با دیدی بهتر به فقیهان سنتی متحدش، در جبهه چپ ستیزی مشورت دهد. منجم ژورنالیست و مشاور لیبرال، هم چون منجمان کهنه کار، در کهکشان بزرگ مفاهیم فلسفی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، دینی و فقهی به سیر و سلوک می‌پردازد و هر دم ستاره جدیدی را در این کهکشان بی‌انتهای کشف می‌کند. یکی از ستاره‌های درخشان کشف ایشان، جریان سوسیالیست‌های خدایپرست محمد نخشب است، که

حتي با وجود در هم آميختن «سوسياليسم، ناسيوناليسم و اسلام» از طرف منجم بزرگ معاصر جامعه ما (محمد قوچانی) متهم به التقاط نمي‌شود.



در ادامه کشفیات ستاره‌گونه منجم ژورنالیست و مشاور لیبرال، به پدیده‌ای برمی‌خوریم که گویا «قیام پانزده خرداد 1342 روز تولد آن بود» (التقاط جدید - محمد قوچانی - هفته نامه شهروند امروز - شماره 19) پدیده‌ای که قوچانی آن را تبدیل اسلام از یک فرهنگ به یک ایدئولوژی می‌نامد. این اتفاق بزرگ تنها در طی یک شب پر ستاره در پانزده خرداد 1342 روی می‌دهد. منجم فعلی، مشاور صادق و ژورنالیست سابق ما، هم چون روال گذشته‌اش نیازی به توضیح این تحول سترگ نمی‌بیند. البته در مقام منجمی مقدار اندکی انصاف به خرج داده‌اند. انصاف ایشان در این حد است که در مقابل سوالات بی‌شمار خوانندگان این جمله‌شان: «اگر تا قبل از 15 خرداد 42 اسلام تنها یک فرهنگ بود از آن روز یک ایدئولوژی هم شد» (همان جا) تنها یک جمله پاسخ می‌دهند: «شکل‌گیری چنین قرائتی از اسلام بدون شک بازتابی از مناسباتی بود که حریف آن یعنی چپ‌گرایی بر اسلام تحمیل می‌کرد.» (همان جا) ژورنالیست، منجم و مشاور محافظ «قواعد اساسی فقه اسلامی» به فقهای شیعه نهیب می‌زند که چرا مناسبات بازی که از طرف حریف چپ‌گرا بر شما تحمیل شده است را قبول کرده‌اید؟

منجم جوان داستان ما، اما با وجود تمام تکنولوژی‌های پیشرفته کنونی، که حتی منجمان کهنه‌کار و ارشدتر در مشاورت فقهای سنتی در گذشته داشته‌اند و حق استادی نیز بر گردن قوچانی دارند، به وجود آن اعتراف می‌کنند (اشاره به مطلب ابراهیم یزدی در همین شماره شهروند امروز که به انقلاب الکترونیکی می‌پردازد) با این وجود، قوچانی هنوز از درک عمیق و علمی تحولات اجتماعی-طبقاتی ای که باعث شورش 15 خرداد 42 و برآمدن جنبش اسلام سیاسی به رهبری فقهای شیعه، به مثابه یک جنبش اجتماعی-سیاسی با سمت‌گیری طبقاتی خاص خود شد، عاجز است. ژورنالیست منجم ما، در مقام مشاورت، چندان هم خوب عمل نمی‌کند. او تحولات عظیم جامعه را در قالبی «ژورنالیستی» و با سیکی «شتاب‌زده» به «بازتاب مناسبات» تقلیل می‌دهد تا از دل آن «فورمالیسمی» سطحی انگاراه زاده شود.

ژورنالیست های شتابزده گرفتار در فورمالیسم سطحی

با تمامی این اوصاف دیگر نباید از این منجم تازه‌کار و ژورنالیست جوان و بی قرار انتظار داشت که در رصد کردن اندیشه‌ها و جنبش‌های عظیم اجتماعی- طبقاتی که قدمتی بیش از یک‌ونیم قرن دارند، دچار فورمالیستی سطحی‌انگارانه نشود. و در این میان تقسیم‌بندی بدیع و خام اندیشانه اش را از انواع سوسیالیسم ارائه ندهد. در این میان بومی‌سازی کودکانه او تا آنجا پیش می‌رود که اجتماعیون عامیون را هم مقام با بلانکی! و تقی‌ارانی را حرفه‌ای‌ترین و داناترین جریان مارکسیستی! و حزب توده را مارکسیسم- لنینیسم باسواد! می‌نامد.

در آخر نیز «اولین خطای ایرانی» در برخورد با مارکسیسم را کشف می‌کند: «تلاش برای ورود به عصر سوسیالیسم پیش از آن که مدرنیسم در ایران شکل گیرد.» (همان جا)

ایشان همان طور که در سطور قبلی در مقام دانای کل و منجم، همه ی افق ها را از قبل دیده اند، توضیح نمی دهند که راه ورود به این «عصر سوسیالیسم» دقیقاً در چه مختصات زمانی و مکانی از «مدرنیسم ایرانی» قرار دارد؟



در این جاست که محمد قوچانی به مثابه ی جنینِ مرده به دنیا آمده ی ژورنالیسم سطحی‌انگارانه ی ایرانی است، که ما پیش تر در میان دیگر روزنامه نگاران ایرانی نیز دیده بودیم. ژورنالیستی که می‌خواهد در 2 صفحه تکلیف کل تاریخ بشری را روشن کند و به خورد خواننده کم اطلاع بدهد. قوچانی جنینِ مرده به دنیا آمده رَحم مسعود بهنودها و نوری زاده هاست! البته برای سنجش عمقِ اندیشه ی این منجم‌تازه کار ، و مشاور صادق و ژورنالیست جوان و بی قرار فعلی، باید اندکی بیشتر صبر کنیم ، تا جایی که ستاره درخشان دیگری در کارنامه قوچانی بدرخشد و رژیم پهلوی را هم جزو مارکسیست های قرن بیستم بیاورد. در اینجا است که در این آسمان سیاه و کم ستاره تاریخ جامعه ما، منجمی مشاور، در قامت ژورنالیستی قهار ظهور می کند و می نویسد: «رژیم پهلوی نیز می‌کوشید جاذبه های مارکسیسم را در درون خود ایجاد کند.» (همان جا) دلایلی که برای اثبات این مدعای شگرف از طرف قوچانی ذکر می شود خود دلیلی است بر فورمالیست سطحی ایشان: دوستی شاه با برژنف و هواکوفنگ! انقلاب سفید و تأسیس سپاه دانش و بهداشت! که احتمالاً قرار بوده شکل بومی شده کاستروئیسم را بر دوش بکشد. و در نهایت، ایجاد حزب رستاخیز با همراهی گروهی از کمونیست ها و مائویست های سابق!

همین چند خط کافی است که تمامی احکامی که در کتاب های تاریخ، جامعه شناسی، اقتصاد و ... در طی نیم قرن اخیر در مورد ماهیت و کارکرد رژیم پهلوی نوشته شده است، ناگهان دود شود و به هوا رود. در این جاست که قلم در مورد نیاز به پاسخگویی به این جملات دچار شک عمیقی می شود و راه حل های جدیدی از جمله گذراندن کلاس های فشرده میانی اقتصاد سیاسی، میانی جامعه شناسی، تاریخ و ... در کنار چند دوره ی روانکاوی را به قوچانی توصیه می کند. البته می بایست در پرونده پزشکی ایشان این جمله را به عنوان مهمترین مدرک بیماری الصاق کرد: «برخلاف پیش بینی مارکس، انقلابی مذهبی در ایران پیروز شد.» (همان جا)

3 ضلع مثلث برمودا: مهمترین مفسران، مترجمان، کاشفان فروتن مارکس

جمله ی اخیری که از قوچانی ذکر شد، دیگر از آن ستاره های دنباله داری است که در هر چند میلیون سال یک بار توسط منجمان قهار قابل رؤیت است. چون بعد از سپری شدن صد و اندی سال از فوت مارکس، هیچ کس تاکنون موفق به کشف نظر مارکس در مورد «انقلاب مذهبی» که قرار بود در میانه دوم قرن بیستم ایران روی دهد، نشده بود.

این جاست که محمد قوچانی ناگهان در مقام "کاشفان فروتن مارکس"، ظهور می کند و بعد از مشورت با مهم ترین مترجمان مارکس، «باقر پرهام»، و مهم ترین مفسران او در ایران، «بابک احمدی»، به این کشف بزرگ نائل آمده است. شاید ژورنالیست جوان بی قرار ما که جوپای نام است، صادقانه خواسته است رأس سوم این مثلث باشد و لقب "مهم ترین کاشفان مارکس" را "فروتانه" بر خود الصاق کند.

ژورنالیست بی قرار که احتمالاً بر بی طرفی خویش نیز اصرار دارد، چون به هیچ ایدئولوژی ای رغبت ندارد، و تنها نقش منجمان و مشاوران را برای فقها بازی می کند، در اینجا بار دیگر، به سبک بهنود و نوری زاده، مخاطب را بی سواد و کم اطلاع فرض کرده و تنها نام های بلند مفسران و مترجمان مارکس را، بابک احمدی و باقر پرهام، یافته است. اما اگر به خود زحمت می داد و به کتاب فروشی ها سری می زد، با لیست بلندتر از «این 2 نفر» مواجه می شد، مترجمان پرکار آثار مارکس و البته مفسرانی که با مارکس نه به مثابه یک فیلم سینمایی، که به مثابه یک اندیشمند انقلابی، برخورد می کنند. لازم به تذکر است که در چند سال اخیر به همت تنی چند از مترجمان، اکثر آثار مارکس ترجمه و منتشر شده که در این میان باقر پرهام نقش بسزایی نداشته و توضیح بعدی آن که بابک احمدی تخصص اصلی اش نقد و بررسی فیلم های سینمایی است که در این زمینه آثاری هم منتشر کرده است. اما قوچانی ترجیح میدهد باقر پرهام، مدافع سلطنت مطلقه و بابک احمدی، "تنهاترین سرباز بی سردار" لشکر شکست خورده دوم خرداد را دو رأس دیگر مثلث موهوم اش بنامد.

جا دارد در انتهای این بخش برای آن که یک مثال نقض کننده برای ردّ ادعاهای کودکانه قوچانی در این زمینه آورده شود، و البته یکی از دلایل اصل این توهم که «در میان نسل مارکسیست های ایرانی به نام بلندی در فهم مارکسیسم برنمی خوریم.» (همان جا) بهتر است یاد از زنده یاد محمدجعفر پوینده، مترجم و نویسنده بزرگ کرده باشیم تا شاید بر وجدان خواب رفته ژورنالیست بی قرار ما در این پاییز که یادآور پاییز سرد و سیاه سال 77 است، تلنگری هرچند کوچک زده باشیم.

مارکس اخته شده ؛ کالایی برای بازار

شی واره کردن همه چیز یکی از کارکردهای سرمایه داری، خصوصاً در مراحل پیشرفته و پسین آن است. نظم سرمایه داری سعی در آن دارد با کالایی کردن هر چیزی، از جمله انسان های مبارز و اندیشه هایشان، آنها را شی واره کرده و به مثابه کالایی لوکس برای عرضه در بازار مصرف محیا کند.

این روش البته متد کهنه ای است که حساب خودش را قبلاً پس داده و یا بهتر بگوییم، قبلاً حسابش رسیده شده است. اخته کردن اندیشه انقلابی مارکس یکی از ابعاد موج بزرگ چپ ستیزی در اواخر قرن بیستم بود. البته این موج زودتر از آنچه که تصور می شد، فرو نشست و تنها حباب های ترکیده این افسانه ی «پایان تاریخ» اش، همچون کف روی آبی در اعتراف نامه فوکویاما که در همین شماره شهروند امروز هم ردّ پای از آن می توان دید، باقی مانده است!

در جای جای مقاله قوچانی سعی بر آن شده است که از مارکس تصویر یک اندیشمند منفعل و بی خطر برای نظم مسلط ایجاد شود. اگر جوهره «ماتریالیسم دیالکتیک» مارکس و ستون اندیشه ی او که بر مبنای پراکسیس (عمل آگاهانه جمعی)، که همه و همه در تحلیل سترگ طبقاتی مارکس از جامعه مدرن و جایگاه مفهوم پویا و دینامیک «پرولتاریا»، در اندیشه مارکس نهفته است، را از مارکس بگیریم، نتیجه آن می شود که مارکس را به حد یک مشاور و مصلح دلسوز سرمایه داری تقلیل دهیم. در حالی که مارکس متعهد به جوهره اصلی مارکسیسم، آن مارکسی است که خواهان تغییر بنیادین تمامی مناسبات اجتماعی- طبقاتی برای رسیدن به «رهایی انسانها» می باشد! و نه مارکسی که بابک احمدی و قوچانی و غنی نژادها و ... معرفی می کنند. مارکسی که تمامی کنش های انقلابی اش از دوران جوانی و روزنامه نگاری اش تا زمان تبعید و عمل انقلابی در سازماندهی کارگران انقلابی در انترناسیونال اول و جدال بی امان او برای دفاع از خط انقلابی پرولتری و سوسیالیسم کارگری در مقابل دیگران و ...، به فراموشی سپرده می شود.

شیخ لنین بر فراز همه جا

در این زمان است که ضرورت لنین و امثال او که به تعبیر لوکاچ: «کل ثمره عمر وی کاربست پیگیر دیالکتیک مارکسیسم در دوره شگرف دائماً تغییر یابنده و نو به نو شونده گذار است.» (وحدت اندیشه لنین_ گئورگ لوکاچ - ترجمه محمود عبادیان) درک می شود. این جا است که هیستری شدید قوچانی و تمامی شهروند نویسان، به همراه دیگر متحدان صادق و غیرصادق شان، از «عمل لنین» قابل فهم تر می گردد، چون همان گونه که لوکاچ در ادامه می گوید: «عمل لنین شکل گسترده تر، کامل تر و به لحاظ تئوریک تکامل یافته تر از آن شکلی است که وی از مارکس و انگلس به ارث برد.» (همان جا) البته برخلاف تصور قوچانی این جا هیچ بتی از لنین ساخته نخواهد شد. لنین نه به مثابه یک فرد جدا از مناسبات و مبارزات اجتماعی- طبقاتی، و نه «سیاستمدار زبردست معتقد به زور» و یا «استاد سازشکاری» نامیده شود. که به مثابه تبلور یک جنبش عظیم تاریخی، در بستر مبارزات بی امان طبقاتی میلیونها تن در ابتدای قرن بیستم، که بوجود آورنده اکتبری شد تا جهان را تکان دهد، بررسی می شود.



لنین که گویا اکنون همچون شبیحی بر فراز اقصی نقاط جامعه از دانشگاه گرفته تا حوزه علمیه یا حتی دولت نئو محافظه کار بوش! به پرواز درآمده است، هراسی بزرگ در دل شهروند نشینان افکنده است.

این هراس بزرگ از لنین و شبیح او در جهان تا آنجا در میان ژورنالیست های شهروند امروز نهادینه شده، که فرشاد قربان پور از میان 15 پرسش و پاسخی که در مصاحبه با غلام عباس توسلی انجام داده است، تیتراژ خود را از جمله ای از لنین انتخاب می کند. (مصاحبه با غلامعباس توسلی _ هفته نامه شهروند امروز _ شماره 19)

در این جا برای پیوند دادن این بخش از نوشتار با قسمتی که پیش تر در مورد سطحی انگاری محمد قوچانی نگاشته بودیم، به بررسی یکی دیگر از مقالات وی در همین شماره مجله شهروند امروز، با عنوان «داستان آن مارکسی که لنین خود را دید» (محمد قوچانی - هفته نامه شهروند امروز شماره 19) می پردازیم.

در این مقاله قوچانی به تشریح توبه نامه، یا به تعبیر خودش «اعتراف نامه» فوکویاما، در مورد نظریه مشهور «پایان تاریخ» می پردازد. در این مقاله باز رد پای از برخورد فورمالیستی و سطحی با مارکس و لنین را می بینیم. به تعبیر

خود قوچانی، شبخ لنین که در مقاله قبلی مشغول چرخیدن در «حوزه علمیه» و «فقه پویا» بود، اکنون در نئو محافظه کاری حلول کرده است. «نئو محافظه کاری جنبش لنینیستی است.» (داستان آن مارکسی که لنین خود را دید-محمد قوچانی - هفته نامه شهروند امروز شماره 19)

البته نزد فوکویاما نیز، همچون قوچانی، نیازی به تعریف این کلمه «لنینیستی» برای مخاطب دیده نمی شود، تا مخاطب دلیل روی گردانی او از بوش را درک کند. آقای فوکویاما تنها عدم علاقه شخصی شان به «نسخه اصلی» لنینیسم را کافی می داند: «من به نسخه اصلی لنینیسم علاقه ای نداشتم و وقتی هم که دولت بوش به لنین گرایی گرایش پیدا کرد، مجاب نشدم.» (همان جا)

البته «شاگرد خارجی» فوکویاما که برخلاف شاگرد وطنی اش رک و راست علت «مجاب» نشدن استاد را بیان می کند: «دولت بوش با قراردادن مقوله تغییر رژیم در واقع یک سیاست خارجی لنینیستی فعال را جایگزین آموزه های فرجام گرای اجتماعی مارکسیستی و منفعل فوکویاما کرده است.» آری به تعبیر مارکس: «تاریخ دوبار تکرار می شود بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمیک» (کارل مارکس - هجدهم برومر) آری این بار تاریخ به مثابه کمدی، البته، نه از نوع خنده دار آن، که از نوع دردناک، برای جهان تکرار شد. گوشه هایی از این درد را هر روز ما در عراق و افغانستان مشاهده می کنیم. در این پایان کمیک نمایش تاریخ است که ناگهان محمد قوچانی نیز فوکویاما را به مقام «مارکس زمان» ارتقا میدهد و بوش را هم لنین! فوکویاما منفعل، با مارکس، که شالوده تمامی بحث هایش فعالیت و کار انسان هاست! و "پراکسیس" که چکیده هزاران صفحه نوشته هایش است، مقایسه می شود. در گوشه دیگر صفحه، بوش مهاجم و نظامی گر که افغانستان و عراق شاهد لشکرکشی اش است، با لنین که سربازان روس را از جنگ فرا می خواند و پیمان صلح و عدم تجاوز با همسایگانش از جمله ایران می بندد و قوای نظامی تزاری سابق را از ایران بیرون می برد، مقایسه می شوند.

البته داستان سرایی این ژورنالیست بی قرار به همین جا ختم نمی شود. او در ادامه می نویسد: «اعتراف نامه فوکویاما اعتراف نامه ای سیاسی است و نه فلسفی! همان گونه که نقدهای مارکسیست های ارتدوکس بر لنینیست ها نقدهایی سیاسی اند و نه فلسفی، لنین به روح مارکس وفادار مانده بود. تنها در به دنیا آوردن فرزندی که در رجم مارکس پرورش یافته بود عجله کرد و برای تولد کمونیسم از شکم مارکسیسم به سزارین دست زد.» (همان جا) در مورد اعتراف نامه فوکویاما ما بحثی نداریم، آن را به متخصصان توبه نامه نویسی می سپاریم که خود بهتر این روش را امتحان کرده اند و زیر و بم آن را بهتر می دانند. اما در مورد نقدهای آن کسانی که محمد قوچانی «مارکسیست های ارتدوکس» می نامد بر لنین! داستان درست برعکس است. باید نقدهای لنین بر این به اصطلاح مارکسیست های ارتدوکس را بررسی کنیم که هم سیاسی اند

و هم فلسفی! لنین در نقد سیاسی خود به جریانات سرشناس این جماعت، موضع شوونیستی آنان را در زمان جنگ جهانی اول مبتنی بر دفاع از جنگ های میهنی آلمانی ها و دیگران نقد کرده و از طرف دیگر بنیان های چارچوب دگم مکانیکی این جماعت را از نظرگاه فلسفی نقد کرد. در این جاست که واقعاً لنین نه تنها به روح اندیشه و عمل مارکس وفادار مانده بود، بلکه به واقع پیاده کننده آن نیز بود و فروکاستن این عمل سترگ او به قابله گری تاریخ، دیگر از داستان سرایی های نخ نما شده این چند دهه است.

قوچانی در پایان مقاله، تیر آخر ترکش را در پروژه تواب سازی اش از مارکس شلیک می کند. ای کاش قبل از این تواب سازی، مشورتی با خبرگان این امر در روزنامه «سابقاً عصر» می کرد که اینگونه کودکانه ننویسد: «این لنین [بوش] اکنون پیدا شده و به قدرت رسیده، چنان کار را به فرجام رسانده که مارکس زمان [فوکویاما] نیز برآشفته است. کارل مارکس این سعادت را نداشت که لنین خود را ببیند، اما فرانسویس فوکویاما، لنین خود را دیده است. فوکویاما با دیدن بوش از نو محافظه کاری توبه کرد؛ آیا مارکس هم با دیدن لنین از مارکسیسم توبه می کرد؟» (همان - محمد قوچانی)

در اینجا ما پاسخگویی به محمد قوچانی را به خود لنین می سپاریم: «ما باید قاطعانه کسانی را که می اندیشند که سیاست متضمن حقه بازی های کوچک است که گاهی به فریبکاری نزدیک می شود، مردود اعلام کنیم، طبقات را نمی توان فریب داد.» (لنین - منتخب آثار - بی تا بی جا)

به «حقه باز کوچک» که قبل از آن ژورنالیست هم بود، توصیه می شود به شفافی مواضع طبقاتی خود و منافع اش را صریح و صادقانه همچون همان اصول اساسی فقه اسلامی بیان کند، چون اگر مارکس همچنان زنده بود، برخلاف تلاش شما که با قرار دادن یک بند از مانیفیست کمونیست (مارکس) 1848 با یک بند از استراتژی امنیت ملی امریکا 2003 قصد القای فریب کارانه «پایان مبارزه طبقاتی» و پیروزی سرمایه داری جهانی داشته اید، به طور قطع بر لزوم ادامه پیکار بی وقفه «نهان و آشکار» تا نابودی توأمان طبقات و مناسبات بین آنها» اصرار میکرد. در این میان نه تنها به یک لنین بلکه به هزاران و میلیون ها لنین نیاز است.

در آخر این بند، البته لازم است اضافه کنم، که تجربه لنین، لنینیسم، بلشویسم و انقلاب اکتبر، هر کدام واجد بررسی و نقادی عمیق است و تاکنون هم در میان چپ گرایان این امر صورت گرفته و تا زمانی که واقعیت مادی جهان زیست بشری ایجاب کند، صورت می گیرد. چون نزد ما به تعبیر خود مارکس: «چاقوی تیز خرد» همانا «نقد» است، «قیچی کند خودسرانگی»، که همانا «سانسور حکومتی» است، برتر است. (سانسور مطبوعات و آزادی بیان - کارل مارکس - ترجمه حسن مرتضوی) برخلاف سانسورچیان کوچکی که حتی چند دقیقه سخنرانی

فرزند چه گوارا را، آن هم تنها در دفاع از شخصیت پدرش، تاب نمی آورند. و «صفحات گلاسه» بی شماری را در حمله به «چپ» سیاه می کنند.

سوسول سوسیالیست ها و قهرمان ملی مرده!

«نسل جدیدی از سوسیالیست ها که بهتر است به آنها لقب سوسول سوسیالیست ها را بدهیم، همان طبقه متوسطی که چون تاریخ ملی اش را نخوانده و قهرمانانش مرده اند و در پی قهرمان گمشده اش می گردد که امروزین باشد و مد روز و خوش قیافه و موضوع گفتگوهای عاشقانه رو به سوی ارنستو چه گوارا می برد و روی تی شرت و پوسترو مجله و دیوار خانه او را بت خویش می سازد.» (التقاط جدید - محمد قوچانی - هفته نامه شهروند امروز - شماره 19) شک نکنید! این عبارات نه در یالثارات الحسین و نه در ستون ویژه کیهان چاپ نشده اند. این عبارات دست پخت ژورنالیست شهروند نشین است که تمام نگرانش «قواعد اساسی فقه اسلامی» بوده است.



آیا از ادامه دهندگان «نهضت» التقاط کنندگان کهنه کار که به دنبال «آزادی» در فقه اسلامی هستند، جز این هم انتظاری می رود؟ ژورنالیست تازه کار ما، که گویا به اصالت فرد نیز خیلی معتقد است، به خود اجازه می دهد در شخصی ترین افعال و کنش های جوانان و روابط آزاد بین آنها دخالت کند. گفتگوهای عاشقانه شان را «شنود» کند و به پوشش آنها «گیر» دهد. در این جاست که ما معنای واقعی اصالت فرد را که از دل «قواعد اساسی فقه اسلام» به وسیله ژورنالیست، منجم و کاشفی که در مقام مشاور و جاده صاف کن فقیهان سنتی و صادق ترین اصول گرایان و سنت گرایان ظهور کرده است، را درمی یابیم. در ادامه دلیل عصبانیت این «ناهی از منکر» ژورنالیست را نیز می فهمیم. او می گوید: «تاریخ ملی اش را نخوانده و قهرمانانش مرده اند.» (همان جا)

محمد قوچانی اما تاریخ ملی اش را با قهرمانان مرده اش معرفی می کند. وی که در تمام زمینه ها صاحب نظر است، تاریخ را از دل متون خاک گرفته و قهوه خانه های دود گرفته بیرون می کشد. در این جاست که موضع طبقاتی اش آشکارتر می شود. از منظر قوچانی تاریخ جامعه ما چیزی نیست جز نامه هایی که در مدح شاهان نوشته شده است. قهرمانان ملی و مرده نیز شاهان و گرز به دستان و مدح کنندگان شاهان هستند. در اینجا جاست که ما قهرمانان ملی را بهتر می شناسیم. کوروش کبیر، رستم دستان و فردوسی کبیر! در اینجا جاست که «هویت و ملیت و ایرانیت» ما شکل می گیرد. (اشاره به مقاله "هنر نزد ایرانیان است و بس" محمد قوچانی، شهروند امروز شماره 19) حال این هویت و ملیت و

ایرانیت را در کنار آن قواعد اساسی فقه اسلامی بگذارید تا بار دیگر التقاط کهنه و نخ نما را مشاهده کنید.

لیبرالیسم وطنی جاده صافکن سرکوب چپ

«گرچه لیبرالها هم با نظام دینی مخالفند، اما حداقل به اندیشه دینی پایبندند و اکنون زمان آن است که محافظه‌کاران و لیبرالها دست کم در نقد کمونیست متحد شوند.» (التقاط جدید - محمد قوچانی - هفته نامه شهروند امروز - شماره 19)

در این اتحاد استراتژیک تقسیم کار نانوشته‌ای وجود دارد. محافظه‌کاران حاضر در قدرت با ابزارهای مختلف به سرکوب چپ‌ها دست می‌زنند. در کنار آن سعی در قلب المعنا کردن و مصادره‌ی گفتمان چپ دارند. اما نقش لیبرالیسم وطنی چیزی نیست جز جاده‌صاف‌کنی و توجیه‌گری این سرکوب! همان کاری که محمد قوچانی بعد از گشت و گذار منجمانه و کاشفانه در تمامی عرصه‌های اندیشه بشری در 2 صفحه مقاله اش کرده تا آخر نتیجه بگیرد: «محافظه‌کاران سرشناس از جمله همان مقام عالی رتبه دولت فعلی این بار مانع از تکرار فاجعه شوند تا التقاط جدید نفاقی تازه نسازد.» (همان جا) این مشاور دلسوز، اما کم‌تجربه، به سبک کیهان‌نشینان می‌تازد. زمانی که محتوای مطلب کیهانی باشد، فوراً نیز باید متناسب با محتوا باشد. از مقامات عالی‌رتبه دولت فعلی تقاضا دارد که از نفاقی جدی جلوگیری کنند. سوسول سوسیالیست‌های چند خط قبل، آن قدر خطرناک می‌شوند که محمد قوچانی برای سرکوب‌شان دست به دامان مقامات عالی‌رتبه می‌شود. در اینجا است که معنای واقعی آن چیزی که محمد قوچانی «نقد» می‌خواندش را بهتر درمی‌یابیم.

نقد اسلحه یا نقد همراه با اسلحه

مارکس در یکی از سترگ‌ترین عبارات خود در کتاب «مقدمه‌ای بر گامی در نقد فلسفه حق هگل» می‌نویسد: «اسلحه نقد نمی‌تواند جای نقد اسلحه را بگیرد. نیروی مادی را باید با نیروی مادی سرنگون کرد، اما تئوری نیز زمانی که توده‌ها را فراگیرد به نیروی مادی بدل می‌شود.» (مقدمه‌ای بر گامی در نقد فلسفه حق هگل) کارل مارکس - ترجمه مرتضی محیط - ویراستاران محسن حکیمی، حسن مرتضوی) محمد قوچانی اسلحه نقدی در دست ندارد و ناتوان از نقد اسلحه نیز هست. لیبرالیسم ایرانی می‌داند که نیروی مادی ندارد. در شرایط کنونی تئوری آن در میان توده‌ی انسان‌ها فراگیر نخواهد شد. در نتیجه نیروی مادی برای عقب‌زدن نیروهای مادی دیگر، خصوصاً جنبش اجتماعی-طبقاتی چپ نمی‌تواند گرد آورد. در نتیجه به «نقد همراه با اسلحه» پناه می‌برد. قوچانی درخواستش را رو به سوی "صادق‌ترین اصول‌گرایان و سنت‌گرایان" و "مقامات عالی‌رتبه دولتی" می‌برد. او خود می‌داند که بر حریف چپ باید حریفی قوی چیره شود، اما با نگرانی به محافظه‌کاران هشدار می‌دهد که بستر را برای

حریفان اصلی که همان چپ‌ها هستند فراهم نکنند که در این بازی «بازنده اصلی در نهایت خود او خواهد بود.» (التقاط جدید - محمد قوچانی - هفته نامه شهروند امروز - شماره 19) محمد قوچانی صادقانه و با نگرانی شدید خواهان آن است که اسلحه نقد را کناری بگذارند و اسلحه آتشین در دست گیرند، چرا که در مقابل «حریف اصلی» تنها نیروی مادی و مسلح «صادق‌ترین اصول‌گرایان و سنت‌گرایان» است که کارساز است. نقاب از چهره برافروخته و نگران قوچانی می‌افتد تا یادآور چهره واقعی تمامی اصلاح‌طلبان باشد.

در آخر تنها توصیه ما به قوچانی آن است که همین‌طور که در پستوهای تاریک خانه ی نشریه‌اش مشغول جویدن ناخن از ترس و مرثیه‌سرایی برای نادیده گرفتن شدن «قواعد اساسی فقه اسلامی» و «مردن قهرمانان ملی» است و ناامید از شکسته شدن دو بال جنبش ملی-اسلامی است، انشاءنویسی و داستان‌سرایی نکند. اول يك لیوان آب خنك بنوشد و بعد با خونسردی تنفرهایش را بر کاغذ بیاورد تا مجبور نباشد چند صباح دیگر همچون بزرگان‌شان «اعتراف‌نامه» منتشر کند.

پس دوست عزیز نگران، محمد قوچانی، ژورنالیست، منجم، مشاور، کاشف و البته مشاور سرکوب! خون سرد باش...!

[1]

فواد شمس، مهر 1386

یادداشت

[1] * عنوان مقاله بر گرفته از مقاله ی "رفیق متنفر باش!" نوشته مریم شبانی (همسر رضا خجسته رحیمی) شماره 19 نشریه شهروند امروز